

سید محمدعلی جمال زاده

ژنو - سوئیس

«سخن کان از سر اندیشه ناید»
 «نبشتن را و گفتن را نشاید»
 (مولوی)

رواج بازار شعر و شاعری

(قسمت سیزدهم)

مولانا و شمس و دنیای غم انگیز آنها قبل از رسیدن بیکدیگر

عوالمی که در میان مولانا و شمس تبریزی ایجاد گردید معلول علت‌های متعدد و گوناگون بوده است که از آن جمله است اوضاع و احوال تیره و تاری که پس از استیلای قوم مغول بر سرتاسر خاک ایران دلها را خون و خاطرها را مشوش داشته بود و بقول آقای صاحب الزمانی در «خط سوم» همان‌جا عصر «ترور» و وحشت و خاموشی بود و چنانکه خود شمس میفرموده است .

«بر دلها مهر است ، بر زبانها مهر است و بر گوشها مهر است»

دربارهٔ وقایع و حوادث دردناک دورهٔ مغول که شمس و مولانا در همان دوره زیسته (مولانا در دورهٔ طفولیت) شاهد و ناظر آن بوده‌اند بسیار گفته‌اند و بسیار شنیده‌ایم و محتاج به نقل و تکرار نیست و همینقدر در اینجا بتذکر مختصری قناعت میرود . وقتی بغداد که مرکز خلافت بود بدست مغول افتاد در قتل عام عظیمی بالغ بر هشتصد هزار تن مردم بی‌گناه از زنان و مردان

بدست سپاهیان مغول قلع و قمع گردیدند و چنانکه نوشته‌اند «روزها آب دجله از خون کشتگان رنگین» بوده است .

صاحب الزمانی اوضاع احوال چنین دوره‌ای را بطور خلاصه چنین شرح داده است :
 «پر است از قحطی و مرده خواری و کودک خواری بر اثر شدت گرسنگی»
 و دربارهٔ چنین وضعی افزوده است :

«جمع تمام عوامل ایجاد تزلزل و ناایمنی اقتصادی و اجتماعی و روانی فراهم گشت. زمینه کامل بیماری نمای اقتصاد احتکار و اقتصاد تورم و تنگدستی و گرانی بی سابقه در عین خودکامگی و بی خبری دهشتناک توانگران از درماندگی بینوایان . . . و در این میان يك چیز همچنان بدون تغییر ادامه حیات میدهد : اقتصاد چپاول ، توزیع خون ملت در حلقوم زالوه‌های خون آشام تازه نفس تر دیگر بیچاره مردم بی پناه در تاریکیهای یأس و بامید نجات از نیش عقرب خودی بدان اثرهای بیگانه پناهنده میشوند .»

عطا ملک جوینی در تاریخ «جهانگشا» دربارهٔ احوال غم‌افزای مردم ایران در آن اوقات چنین مینویسد.

«اکنون بسیط زمین عموماً و بلاد خراسان خصوصاً که مطلع خیرات و منبع علما بود خالی شد. کذب و ترویر را و عظ و تذکیر دانند و نیمیت (۱) را شهامت نام کنند . . . در چنین زمانی که قحط سال مروت و فتوت باشد و روز بازار ضلالت و جهالت ، اختیار محتجن خوار و اشرار ممکن (۲) و در کار .

(۱) تمامی و اتهام و سخن چینی و جاسوسی .

(۲) ثروتمند و دارا و توانگر .

کریم فاضل تافتهٔ دام محنت و لئیم جاهل یافتهٔ کام نعمت . هر - آزادی بی‌زاد و هر رادی مردود . . . هر عزیزی تابع و هر ذلیلی باضطرار و هر باتمیزی در دست فرومایه‌ای گرفتار .
 باز صاحب‌الزمانی در همان کتاب گرانمایهٔ «خط سوم» از قول محمد - بن محمد مشهور به ابن اخو که یکی از شاهدان اندوهبار آشفتنگی آن عصر بود چنین نقل میکند .

«حقیقت آنست که دروغ و ریا بد است لیکن واقعیت آنست که دروغ و ریاشایع و شیوهٔ زندگانی همگانی است . امر بمعروف و نهی از منکر پایهٔ دین است و خدا همهٔ پیامبران را بدین کار فرستاد ولی اگر بساط آن برچیده شود و عمل آن متروک گردد نبوت بیهوده و دیانت نابود میگردد . . . بروزگار ما علم و عمل و امر بمعروف و نهی از منکر متروک شده و حقیقت و نشانه‌اش از میان رفته و مداهنه و ریاکاری بردلهای مردم غلبه یافته است و مردم همچون چارپایسان به پیروی از هوای نفس و شهوات تن در داده‌اند . . .» .

در چنان محیطی بنابر آنچه خود شمس تشریح فرموده است «بیشتر از رابطه‌های انسانی تنها پول و بخاطر پول منتهی شده بود و همهٔ جز معدودی، دنیا پرست شده بودند و همه ، جز معدودی ، بر آستان قبلهٔ پیول سر سپرده بودند چون بقول شمس «تنها پول پیش دنیا پرست قبله است .» .

صاحب‌الزمانی من باب نمونه مثالهایی از اوضاع آن دوره که بقول خودش دچار «اقتصاد بیمار» شده بود نقل مینماید و از آن جمله دربارهٔ غلبهٔ سلطان طغرل بر شهر همدان (بنقل از راوندی مورخ قرن ششم هجری و مؤلف

کتاب معروف «راحة الصدور» مینویسد :

«لشکر سلطان غنیمتهای بسیار و زرسه خروار و سلاح بیشمار
بیاوردند و در همدان هیچکس اسب تازی را بیک دینار
نمیخرید مجروحان در جاع همدان نان میخواستند و
قیامتی بود که کسی مثل آن نشود.»

ولی در همان حال سلطان تنها بخاطر یک زناشوئی مصلحتی و یک
شهو ترانی ، نقدینه ای بالغ بر سی و پنج ملیون تومان بیول امروز کفاره پرداخته
بوده است .

صاحب الزمانی با نکته سنجی هرچه تمامتر درباره علل مغلوب شدن
ایران و افتادن آب و خاک آن کشور بدست مغول چنین اظهار نظر نموده و الحق
که درست دیده و کاملاً درست گفته است .

«گریز از قبول مسئولیت ، جستجوی تقصیر در دیگری ، برای
دانستن خویش از هرگونه عیب و نارسائی ، سرگردانی
ناشی از بی آرمایی ، نفاق و دورویی ناشی از فقدان اعتماد
به معیارهای مورد ادعا در روابط انسانی ، بی اعتنائی
نسبت به همبستگی های بشری ، بی تفاوتی (۳) کامل نسبت به
رنج دیگران .»

صاحب الزمانی چنین دوره ای را بحق « دوره آفل » خوانده است و

(۳) در این اواخر «بی تفاوتی» بجای «بی اعتنائی» بسیار مصطلح شده است و
ظاهراً ترجمه کلمه فرنگی «انديفرانس» است و نمیدانم در گذشته هم بهمین معنی در زمان
ما استعمال میشده است یا نه ولی در هر صورت ضروری هم ندارد که مستعمل گردد .
(ج . ز .)

مینویسد که عارف تبریزی ما شمس‌الدین «شاهد اندوهبار دفع فاسد به افسد و بد با بدتر است و اگر خلیفه بغداد فاسد است خوارزمشاه شایسته‌تر از خلیفه نیست و بلکه از وی گرسنه‌تر است و احیاناً سیری ناپذیرتر از او.»
و باز دربارهٔ مشاهدات شمس نوشته است:

«... او بهر طرف می‌نگرد تضاد می‌بیند... فرمانروایان بی‌توجه به قحط و گرسنگی زیر دستان و به ناله و شکوه آنان با پوزخند می‌نگرند. توانگران مدعی اسلام از همه چیز برخوردارند و مردان راستین در گرسنگی و تنگدستی بسر می‌برند... دنیا پرستان برکنار شالیزارهای شخصی خویش به تفریح و بی‌اعتنائی (۲) به بینوایان میوه‌های نوبر می‌خورند در حالی که خیلی از آوارگان بی‌پناه در جستجوی معیشت و فعلکی روزها در دشتها و صحراها، بدون آنکه از تلاش بیهوده خویش نتیجه‌ای ارزنده بدست آورند به گرسنگی در می‌برند. توانگران خود پسند از کارگرانی که نیروی جسمانی خود را برای بیگاری عرضه میدارند همانند دام‌ها فربه‌ترین و نیرومندترینشان را بر میگزینند و ضعیفانشان را همچنان بی‌کار و گرسنه رها میدارند.»

و باز دربارهٔ شمس می‌فرماید:

«شمس فرزند يك عصر اهرمنی است. او شاهد سقوط امیدها و انحطاط ارزشها و بی‌ارجی اعتبارها و همه‌گیری یأسها و سلطهٔ كابوسها و گسترش پذیري دلهره‌ها و هراس و افسوس زمانی

در عین طغیان خود کامگی و لگام گسیختگی زورمندان و رواج عوامفریبی های بی بند و بار بوده است .
در همان کتاب «خط سوم» درباره فرهنگ عصر شمس تبریزی نیز شرح ذیل آمده است که مبنی بر نهایت بصیرت و خدافت بنظر میرسد .

« فرهنگ درون تهی ، فرهنگی مفلوک ، فرهنگی زبون از پاسخگوئی به مسائل اساسی ، فرهنگی غافل از روا داشت کام نسبت به نیازمندیهای راستین ، فرهنگی ارتجاعی ، گذشته ستا و از آینده و حال بیگانه ، فرهنگی نشخوارگر پس مانده های هضم ناپذیر کهن ، فرهنگ تکرار مکرراست ، فرهنگ قالبها و کلیشه ها ، فرهنگ ارزشهای مسخ شده و حقیقتهای قلب شده و بقول عبید زاکانی فرهنگ مذهبهای ناسخ و منسوخ و ارونه فرهنگ لفاظی و سوفسطائی گری ، فرهنگی ناشکوفاء ، فرهنگی عقیم و نارسا ، فرهنگی فرتوت و آفل .»

فساد ناشی از ظلم و استبداد

دراین میان از همه عجیب تر آنکه مردم از شدت استیصال و بیچارگی های گوناگون حتی گاهی از چنگیز به نیکوئی استقبال میکردند و او را «منجی» و «رهائی بخش» خود میخوانده اند . استاد بزرگ شادروان عباس اقبال در کتاب «تاریخ غول» مینویسد :

« . . . آزادی بخشیدن به مسلمین از طرف اتباع چنگیز در میان مسلمانان کاشغر و ختن بقدری موجب مسرت و شادی گردید که ایشان ، غول را «رحمت الهی» دانسته و قدوم ایشان

را استقبال کردند»

در اینجا تذکرهٔ نکتہ مهم لازم بنظر میآید. ما نباید فراموش کنیم که وقتی مردمی آزاده و ارجمند مغلوب و منکوب و بیچاره میشوند چه بسا کم افتخارات حریف پیروزمند را از آن خود بشمارمی آورند و ازین راه خاطر افسرده خود را تسلیتی می بخشند. راقم این سطور در آلمان کتابهایی بقلم یک نفر مورخ آلمانی دیده است که در آنجا به هزارویک دلیل و برهان سعی کرده اند باثبات برسانند که ناپلیون آلمانی بوده است و مگر نظامی گنجوی خودمان هم «در شرف نامه» پس از بیان داد و دهش اسکندر مقدونی در خاک ایران مغلوب نگفته:

چو ایرانیان آن دهش یافتند

سراز چنبر سرکشی تافتند

نهادند سر بر زمین یک زمان

کله گوشه بردند بر آسمان

گرفتند بر شهریار آفرین

که یسار توبادا سپهر برین

سرتخت جمشید جای توباد

سر بر سران خاک پای توباد

نیچند کسی گردن از رای تو

سرما و پائین گه پای تو

گویا با فردوسی باید بگوئیم «چنین است رسم سرای کهن».

در تاریخ اساطیری ایران هم مثال دیگری از استقبال ایرانیان بیگانگان را می بینیم. در «شاهنامه» میخوانیم که چون پادشاه بزرگ ایران جمشید بملاحظهٔ کبر و غروری که پیدا کرده بود پس از هفتصد سال سلطنت مورد خشم

یزدان پاك واقع گردید و:

مهی چون بیبوست با کرد کار

شکست اندر آورد و برگشت کار

اوضاع آشفته و پریشان گردید و

از آن پس برآمد ز ایران خروش

پدید آمد از هر سوئی جنک و جوش

و نابسامانی دامن بر سر تاسر ایران زمین انداخت و «پراکنده گشتند

یکسر سپاه» و

سیه گشت رخشنده روز سپید

گسستند پیوند از جمشید

و مردم ایران در صدد چاره برآمدند و چون بزرگان و سران بجان هم

افتاده بودند و بقول فردوسی

پدید آمد از هر سوئی خسروی

یکی نامجوئی زهر پهلویی

و هر کس و نا کسی ادعای سلطنت در دیک آرزومی پخت

یکایک از ایران برآمد سپاه

سوی تازیان برگرفتند راه

یعنی متوسل به عربها (بقول فردوسی «سواران نیزه گذاره») شدند و ضحاک

را بر خود پادشاه شناختند و

شاهی بر او آفرین خواندند

و رایش ایران زمین خواندند

و باقی این داستان را باعواقب آن همه میدانیم و همینقدر می‌رساند که پیش

از دورهٔ مغول هم پدران و نیاکان باستانی ما هر چند با ایمان و ایقان هر چه تمامتر
ورد زبانشان

« چو ایران نباشد تن ما مباد »

بود چون در زیر فشار تحمل ناپذیر استبداد و استیصال و اضطراب قرار می گرفتند
چه بسا از بیم مار در دهن ازدها پناه میبردند و شاید رمز اینکه اعراب تازه
مسلمان شده با آسانی شگفت آمیزی بایران باحشمت و جلال ساسانیان دست
یافتند جز همین نکته چیز دیگری نباشد و افسوس که این کیفیت در تاریخ مردم
دنیا چه بسا مکرر گردیده است بدون آنکه برای مخلوق همیشه خام (بقول مولوی
«خامهای سرمدی») درس عبرتی شده باشد.

بودا چه گفت - بعد از وصول به مرتبه اشراق ، نخستین باری که
بودا در موعظه خود در بنارس ، در محل سرنات سخن گفت و
تعلیم داد ، برای پنج تن از برهمنان که گرویده بودند . از آن پس
روزگاری باطراف جهان میگشت و راز نجات را بعالمیان باز
میگفت و همان اصول را با مثال و عبارات گوناگون تکرار مینمود
و از فضیلت اعتدال و میانه روی سخن میکرد و افراط و تفریط
یعنی عیش و نوش و تن پروری و همچنین ریاضات شاق و زهد بی
فایده هر دو را مذمت میفرمود . و راه وسط را تنها طریق وصول
بسر متزل مقصود و وسیلهٔ سعادت میدانست .

(تاریخ ادیان)